

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190242

UNIVERSAL
LIBRARY

درخواست نامه

نگاشته

حکیم عمر خیام نیشابوری

حق طبع محفوظ

کتابخانه خیام

۱۳۱۵

طهران چاپخانه «سپهر»

سمه تعالی

اگر شرح احوال و پایه دانشمندی فیلسوف مشهور حکیم عمر خیامی را چنانکه شاید و شرح مصنفات و تحقیقات در رباعیات منسوب باورا چنانکه باید بنویسیم کتابی بزرگ شود و در مقدمه این رساله مختصر زینده نیست چه فرع زیاده بر اصل گردد.

بویره آنکه تاریخ نگاران و تذکره نویسان هر يك مفصلا نوشته اند و اخیراً هم مستشرقین بواسطه رابطه بین مضامین بعضی رباعیات این حکیم باذوق اروپائیهان دقیقات کاملی در اطراف احوال و اشعارش نموده اند.

این رساله موسوم به درخواست نامه را که بسیار عزیز الوجود است در مجموعه دیدم در بیغ داشتم که دانشمندان از مطالعه آن بی بهره مانند.

واله التوفیق خادم معارف مجدالدین

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید ابو الفتح عمر الخیامی رحمه الله
علیه که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل
فخر الملك بن موید الملك میسر گشت و قرینه
اختصاص داد بهر وقتی ازین داعی یادگاری
خواستی در عالم کلیات پس این جزء بر مثال
رساله از بهر درخواست انشا کرده شد اگر
اهل علم و حکمت انصاف بدهند داند که این
مختصر مفیدتر از جمله مجلدات است اینزد
تعالی مقصود همه را حاصل گرداناد بحق محمد
وآله اجمعین .

فصل بدانکه بجز ذات باری تعالی يك
جنس است و آن جوهر است و جوهر بدو قسم
است جسم است و بسیط است و لفظهائیکه بازای

معنی کلیات افتد اول لفظ جوهر است و چون آنرا بدو قسم گردانی لفظی جسم است و لفظی بسیط و موجودات کل را بیش ازین سه نام نیست از انجهت که بجز ذات باری تعالی موجود همین است و کلیات نوعی قسمت پذیرند و آنچه قسمت پذیر است جسم است و آنچه قسمت پذیر نیست بسیط است و قسمت پذیر متفاوتند .

ترتیب آنچه بسیط است از وجه تفاوت و ترتیب دو نوع است نوعی را عقل کل خوانند و جزئیات ایشانرا نهایتی نیست اول عقل فعال است که علت معلول اول است نسبت با واجب الوجودات است و جمله موجودات را که زیر اویند مدبر است موجودات کل را عقل دوم مدبر فلک اعظم است عقل سوم مدبر فلک الافلاك است عقل چهارم مدبر فلک زحل است عقل پنجم مدبر فلک مشتری است عقل ششم مدبر فلک مریخ است عقل هفتم مدبر فلک

شمس است عقل هشتم مدبر فلک زهره است
 عقل نهم مدبر فلک عطارد است عقل دهم
 مدبر فلک قمر است و این هر عقلی را بازای
 نفس است که عقل بی نفس نباشد و نفس بی عقل
 ولی این عقول و نفوس چنانکه مدبر است افلاک
 را محرك اند هر يك مر جرم فلک خویش را
 آنچه نفس است محرك است بر سبیل فاعلی و آنچه
 عقل است محرك است بر سبیل معشوقی از
 انجهت که عقل برترین برتر از نفس است و
 شریفتر از نفس است بدان جهت که با واجب
 الوجود نزدیکتر است و باید دانست که آنچه
 میگوئیم که نفس محرك فلک است بر سبیل
 فاعلی و عقل متحرك نفس است بر سبیل معشوقی
 از انجهت میگوئیم که نفس مشابهت مینماید
 بعقل و میخواهد که بدو برسد از جهت آنکه
 از ارادتی که نفس را با عقل است حرکات در

فلك می آرد و آن حرکات اجزای فلك را مستوجب عدد میگرداند و عدد او چنان باشد بواجب که کل بود و عدد بی نهایتی واجب کند ازبهر آنکه هر عدد که آنرا نهایتی بود آن عدد جزوی بود بدان سبب که عدد از قسمت بیرون نبود یا جفت بود یا طاق اگر جفت بود نهایت او طاق باشد و اگر طاق نهایت او جفت باشد طاق و جفت از جمله اجزاء عدد است پس بدین سبب درست شد که هیچ کل را نهایت نبود و عدد کل را لاشك از جمله کلیات باشد اکنون بیاید دانست که موجودات کدرا که آن را دوام است که ایشان معلول واجب الوجودند اول عقل فعال است آنکه نفس کل است آنکه جسم کل است و جسم سه قسم است افلاك است و امهات و موالید است و این هر یکی قسمت پذیرند و اجزاء ایشان را نهایت نیست در کون

وفساد چنانکه افلاك که جرم کون وفساد نیست
 و زبر امهات است اول آتش آنکه هوا آنکه
 آب آنکه خاک وموالید که اول است ولی جماد
 است آنکه نبات آنکه حیوان آنکه انسان و
 انسان از جمله حیوان است از وجه جنسیت اما
 نوع پسین است از جهة نطق بر حیوان شرف
 دارد و ترتیب موجودات جنس است که ترتیب
 حروف از حرف دیگر است که بر بالای
 اوست و هر یکی از دیگری خاسته است چنانکه
 مثلا چون الف که مخرج او از هیچ حرفی نیست
 از بحر آنکه او علت اول است مر جمله حرفها
 را بر هانش است که او را ماقبل نیست و مابعدش
 هست و اگر کسی ما را برسد که اندک ترین
 عددها کدام است گوئیم که دو است از بهر آنکه
 یکی عدد نباشد چه عدد آن باشد که او را
 ماقبل و مابعد نباشد چنانکه مثلا گویند یکی در

یکی جز یکی نباشد و یکی در دو جز و دو
 نباشد و یکی در سه جز و سه نباشد اما دو در دو
 چهار باشد و برهانش آنست که ماقبل دو یکی
 باشد و مابعدش باشد و یکی و سه چهار باشد
 و جمله عددها هم چنین است پس واجب الوجود
 یکی است نه از روی عدد که گفتیم که يك نه
 عدد از بهر آنکه او را ماقبل نیست و علت
 نخستین یکی واجب کند معلول او عقل است
 و معلول عقل نفس است و معلول نفس فلک است
 و معلول فلک امهات است و معلول امهات موالید
 است و اینها هر یکی با نسبت با زبر خویشتن
 علت اند آنچه معلول چیز است لابد علت چیزی
 دیگر است و آن قاعده را سلسله ترتیب گویند
 و مردم مردمی انگه درست شود که این سلسله
 ترتیب را بشناسد و بداند که این جمله ارباب
 متوسط اند چون افلاک و امهات و موالید علت

وجود اویند نه از جنس اویند جل جلاله اکنون
 ما شریف ترین چیزی در آخر عقل و نفس
 یافتیم معلوم شد که در ابتدا آنها باشد و چون
 ابتدا از آنها بدانستن باید که بنزدیک توروشن
 باشد که نوع عقل و نفس او را جنس عقل و نفس
 کل است و آن دیگر ارباب متوسط اند و از
 او بیگانه و او از ایشان بیگانه پس باید که
 آهنگ او بجنس خویش باشد تا از هم گوهران
 خود دور نماند زیرا که عذاب مقیم باشد و معلوم
 است که جسم را با بسیط هیچ مناسبتی نیست و حقیقت
 ذات مردم بسیط است ناقصت پذیر و جسم قسمت
 پذیر است و حد جسم آنست که او را طول و
 عرضی و عمقی باشد و اعراض دیگر چون
 خط و سطر که بد او قائم است و حد بسیط آنست
 که مدرك اشیاست و صورت علم را قابل است
 و او نه نقطه و نه سطر و نه جسم است و نه از جمله

اعراض دیگر چون کمیت و کیفیت و اضافه
این ومتی و وضع و فلك و ان يفعل و ان ینفعل
ازین هیچ نیست اما جوهر است بذات خویش
قائم و برهان آنکه جوهر است است که صورت
علم بد او قائم است و علم به عرض و عرض
بـعرض قائم نباشد الا بجـوهر درست
شد که جوهر جسم نیست از بهر آنکه جسم
قسمت پذیر بود و او قسمت شناس است نه
قسمت پذیر که قسمت شناس قسمت پذیر نبود پس
آن جوهر را از صفت اجسام مهذب باید
داشتن و بدین صفت گفتن آنست که تصرف
نمی ماند که او را باشد الا باجنس خویش.

فصل - بدانکه عقل با دراک معقولات مستقل

است و نفس را بحقیقت ادراک معقولات بعقل
حاجت است و سرفرازی و بزرگی این جمله
از ثبات نفس است بدین سبب پیوسته با عقل مشابَهت

مینماید و برهان آنست که هیچ نفس بر هیچ عقلی
 بوقت ادراك البته حسد نبرد که نفس است که
 ادراك خویش را از عقل زیادت شمرد بوقت
 ادراك ولیکن ادراك او جمله تخمینی بود و
 هیچ تحقیقی نبود و این مشابعت نمودن نفس
 با عقل رعونت است و آثار او در محسوسات
 پدید می آید پس نفس که از جسم شریفتر است
 بی رعونت نیست بهیچ حال جسم از رعونت
 خالی نباشد که ترکیب جسم از دو صورت است
 و آنرا کیفیت او در کلیات نفس میدهد و در
 جزئیات علت جسمانی میدهد معلول خویش
 را اینکه در جزئیات میگوئیم همه مجمل است
 و بشرحش حاجت است چنانکه نفس در جزئیات
 فلك اسطقس میدهد و اشیائی را که جزواست
 کل موالید را کیفیت را در ترکیب او هم نفس
 میدهد و هم فلك و هم اسطقس و هم موالید پس

رعوت بیشتر از انچیزها باشد

فصل - بدانکه قدما در جزویات خوض
 نکرده اند از بهر آنکه جزویات آینده و رونده
 و ناپایدار باشد اجتهاد در کلیات کرده اند از
 بهر آنکه کلیات همیشه بر جای باشد و علمی که
 ایشان دلالت کنند پایدار باشد و هر که کلیات
 را معلوم کند جزویات را بضرورت معلوم کند
 و بدانکه کلیات پنج قسمند جنس و نوع و فصل
 و خاصه و عرض و این هر قسمی بنفس خویش
 کمال است چنانکه مثلا جنس لفظی است مفرد
 کلی که در زبر کثرت افتد چنانکه جسم و
 جوهر هر یکی بنفس خویش کمالند و در زبر
 او کثرت کلی افتد چنانکه مثلا جوهر لفظی
 باشد که بر جمله معلومات غیر باری تعالی
 دلالت کند و جوهر نیز بدو قسم است نامی
 و غیر نامی و نامی نیز بدو قسم است ناطق و

غیر ناطق.

اکنون این جایگاه جنسی میتوان یافت
 که زبران نوع نوعی دیگر است و آن حیوان
 ناطق است و آن اجناس دیگر متوسط اند و
 انواع متوسط هر يك با بالای خویش نوع اند
 و باز بر خویش جنس اند و بدانجا که نوعند
 جزوند مر کب خویش را و بدانجا که جنس اند
 کل اند مر جزو خویش را پس از ایشان هر
 يك هم کلند و هم جزء چنانکه مثلا جوهر که او
 جنس است مر نوع خویش را و نوع او حیوان
 و غیر حیوان بود و حیوان که او جنس است
 مر نوع خویش را نوع او ناطق و غیر ناطق بود
 اکنون بدانکه جوهر کلی باشد که بقوت
 او جنس را از جنس و نوع را از نوع جدا تواند
 کرد که هر جنسی که بموجودات اند همه
 جزو اویند

فصل کلمی آن باشد که بقوت او جنس را از جنس و نوع را از نوع جدا توان کرد چنانکه مثلا حیوان لفظی است مجمل و انواع او ناطق است و غیر ناطق و ناطق فصل انسان باشد که بنطق وی را از جمله حیوان جدا توان کرد و دیگر چیزها هم بر این قیاس و خاصه عرض باشد که ویرا نه بوهم نه بفعل نه بعقل از جوهر خود جدا توان کرد چنانکه مثلا تری از آب که اگر تری از آب جدا کنی از گاه نه آب بود و گرمی از آتش و خشکی از خاک و لطافت از هوا و آنچه بداین ماند و عرض از آن به نه قسمت است کمیت و کیفیت و اضافه و این ومتی و وضع و فلك و ان یفعل و ان ینفعل و این جمله اعرض اند کمیت چند باشد و کیفیت چگونگی و اضافه نسبت باشد .

رسالة

في ماهية النفس

و سعادتها و شقاوتها

في النشأة الاخرى للشيخ الرئيس قدس سره

رساله فوق كنه از تالیفات فیلسوف شـرق

ابوعلی سینا است بزبان فارسی در معرفت النفس

عنقریب بطبع خواهد رسید

